



پیغام عشق

قسمت صد و چهل و پنجم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۴۳ غزل ۱۶۵۵ مولانا

گه خوش و گاه ناخوش، چون خلیل اندر آتش  
هم شه و هم گداوش، چون براهیمِ ادهم

مولانا می گوید این پیچ و تاب خوردن ما میان خوشی و ناخوشی و این اُفتان و خیزان ها به امید خوشی گرفتن از به دست آوردن چیزهای این جهان و غمگین شدن برای از دست دادن آنها به خاطر دید غلط من ذهنی است. می گوید ما دوست خدا هستیم و باید به ندای آسمان درونمان گوش دهیم و در آتش ترک این خیالات و توهمات برویم تا با اصل خود یکی شویم. می گوید به وضعیت فعلی ات نگاه کن بین در میان این همه داشته هایی که روزی برایت آرزوهایی دست نیافتنی بوده اند احساس بدبختی می کنی و هنوز فکر می کنی برای شاد زیستن چیزی کم است.

حتی در معنویات هم به دنبال راهی برای جستجوی خداوندی در حالی که خدا همینجاست درون سینه ات. دست از جستجو بردار و با اصلت یگی شو و مانند شاهی درون قصر خویش گدایی مکن. حتی همین به ظاهر آتش نمرود و این به ظاهر دزدی که بر بامت آمده است، برای آسیب زدن به تو نیامده است اینها مأموران عنایت و جذبه ی حق اند که در پی آمادگی تو برای تبدیل، آمده اند تا پیغام خوشامدگویی زندگی را به تو برسانند.

صورتت سهمناکی، حالتت دردناکی  
گردش آسیاها داری و پیچ ارقم

ما چون خود را به من ذهنی کاهش داده ایم، وضعیت هایمان پر از درد و خراب است و فکرهایمان مسموم و ترسناک است، و مدام زیر آسیاب زندگی از درد پیچ و تاب می خوریم. چون خود را این خرابکار توهمی دیده ایم هر لحظه در حال مقاومتیم برای حفظ و نگهداری از او و خدائیت خود را در زندان و افسانه ی دردناک، هولناک و مسموم من ذهنی محبوس ساخته ایم، پس زندگی برای شکستن دیوارهای این زندان و رهایی امتداد خویش، این افسانه را زیر چرخ های آسیابش له خواهد کرد.

گفت چرخ مقدّس، چون نترسم از آن گس  
 کاو بهشتِ جهان را می‌کند چون جهنم؟

در گفش خاک مومی، سازدش زنگ و رومی  
 سازدش باز و بومی، سازدش شکر و سم

ما باید مراقب باشیم که اختیار و هدایت خود را به دست من ذهنی نسپاریم چرا که او حتماً کارها را خراب خواهد کرد و این جهان مانند بهشت را تبدیل به جهنم خواهد کرد که در اثر اشتباهات فردی و جمعی ما، کرده است. ما باید اداره جهان را به دست خرد و قدرت زندگی بسپاریم تا در بهترین وضعیتش که همان بهشت است آن را اداره کند. وضعیت های این جهان و چهار بعد ما در دست زندگی مانند موم قابل فرم دادن است. اگر مرکز ما عدم باشد زندگی آن را شاد و شیرین و زیبا خواهد کرد و اگر مرکز را پر از همانیدگی و مقاومت و قضاوت کرده باشیم خراب و زشت و پر از سم خواهد شد.

او نَهانیست یارا، این چنین آشکارا  
پیش کردست ما را، تا شود او مکتّم

کی شود بحر کیهان زیر خاشاک پنهان؟  
گشته خاشاک رقصان، موج در زیر و دریم

خداوند یاری کننده‌ای توانمند اما پنهان است، او امتدادش را به صورت جسم و آشکارا پیش رانده است اما پنهانی او را یاری و اداره می‌کند. ما هر کاری کنیم در نهایت از محاصره‌ی مهر و محبت و عشق او نمی‌توانیم خارج شویم. سرنوشت مبارک ما شناخته شدن این عشق در این فرم است و زندگی پیوسته برای تحقق این منظور در کار جدیدی است. چگونه ممکن است این بحر پر برکت و این آفتاب پر قدرت در زیر این فرم خرد و حقیر پوشیده بماند. اصلاً این فرم و جسم همین مختصر موجودیت و حرکاتش را از انرژی این دریای بی کران آورده است. پس زندگی می‌خواهد با مصلحت و طرح عالی خویش آهسته آهسته و به فراخور لیاقت و ظرفیت ما شناسایی شود.

– ارادتمند شما، حسام مازندران –




خانم فرزانه از همدان



با سلام ، برداشتی از برنامه ۸۴۳

- غزل شماره ۹۴۰ -

ستایشت به حقیقت ستایش خویش است   
که آفتاب ستا چشم خویش را بستود

تا مرکز ما عدم نشود ستایش او صورت نمی گیرد، ستایش خدا این نیست که ما من ذهنی داشته باشیم و یک من ذهنی منعکس کنیم و با آن من ذهنی یک من ذهنی توهمی را ستایش کنیم. اگر من با تسلیم و فضاگشایی مرکز ما را عدم کردم و با ادامه فضاگشایی عدم را نگه داشتیم، متوجه می شوم که این عدم هم من هستیم هم تو هستی، و من دارم هم خودم را ستایش می کنم هم تو را، به این معنی که آفتاب دارد از چشم خودش، خودش را ستایش می کند. کسی که خودش را من ذهنی می داند، ستایشش یک جور تعریف ذهنی است، و از نظر او خدا یک سری مشخصات دارد و به دلیل اینکه خود را جدا می داند یک خدای توهمی را ستایش می کند. و این من ذهنی را نگه می دارد و به جدایی ادامه می دهد، ما نمی توانیم این جدایی را حفظ کنیم و با خدا هم به وحدت برسیم.




- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۰ -

مُتْهَمِ كُنْ نَفْسِ خُود رَا اِي فَتِي   
مُتْهَمِ كَمْ كُنْ جَزَايِ عَدْلِ رَا

قانون الهی این است که اگر ما در مرکزمان از جنس او نیستیم کارمان خراب است و از جذبه و عنایت خبری نیست، بخت ما هم بیدار نیست و همه حواسمان به سوی جهان است، اگر از نظر من ذهنی وضع ما خوب باشد می‌گوییم، این بخت بیدار است، من ذهنی می‌گویم، دوستان خوبی دارم، پولم که هر روز زیادتر می‌شود، جوان هم که هستم، پس بخت من بیدار است، نه، این بخت بیدار نیست، چون هر لحظه ممکن است یکی از اینها ریزش کند، بخت بیدار واقعی این است که مرکزت را عدم کنی، و این مرکز مادی را کنار بزنی که این به آسانی بدست نمی‌آید و کار می‌برد.

مولانا می‌گوید، تو من ذهنی خود را متهم کن ای انسان، قانون الهی را متهم نکن. تنها امید ما مرکز عدم است که با باز شدن آن جذبه و عنایت به کار می‌افتد و اگر مرکز را عدم نگه داریم و پرستش را ادامه بدهیم، یقین ما حاصل می‌شود، و صبح سعادت ما می‌دمد و با بالا آمدن خورشید در ما، دیگر نیازی نداریم که از دید من ذهنی استفاده کنی.

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱ -

توبه کن، مردانه سر آور به ره   
که فمن يعمل بمثقال یره

مردانه توبه کن و به هدایت درای، زیرا هر کسی عملی را به اندازه ذره ای انجام دهد جزای آن را می بیند. می گوید، مثل انسانی که درک می کند چکار باید بکند مسئولیت قبول کن، که من درد ایجاد می کنم و زیر بار اشتباهاتم می روم، من ذهنی مسئول هیچ چیز نیستم، می گوید به من ظلم شده، سر آور به ره، یعنی بدان زندگی دادگر و عدل گستر است، مردانه توبه کن، یعنی مرکزت را عدم کن و بگذار او تو را هدایت کند، هر کسی عملی را به اندازه ذره ای انجام دهد جزای آن را می بیند و این عمل اگر بر اساس من ذهنی باشد یک جزایی می بیند و اگر بر اساس خرد زندگی و مرکز عدم باشد یک پاداشی می گیرد.

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹ -

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَانِ   
که عدم آمد امید عابدان

عابدان یعنی همه انسانهایی که در من ذهنی هستند و تنها امید عابدان و پرستش گران و انسانهای که می خواهند به خدا زنده شوند و این فضای بینهایت را باز کنند و سپهر معظم بشوند و از این حالت مقاومت و قضاوت در بیایند عدم است. ما در من ذهنی زندانی هستیم و با عقل من ذهنی نمی توانیم از آن در بیاییم و فقط خود خدا می تواند ما را از زندان برهاند.

برای اینکه بتوانیم مرکز را عدم کنیم باید در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کنیم در این صورت عدم خودش را به ما نشان می دهد. عدم، خداگونگی، خدا یا هشیاری، در ما هست این طور نیست که ما با تسلیم یا عبادت و کارهایی که انجام می دهیم آن را ایجاد می کنیم. ما دائماً از آن فضا استفاده می کنیم ولی متوجه نیستیم، و دلیل اینکه ما از آن آگاه نیستیم این است که ما به سرعت از فکری به فکر دیگر می پریم و می ترسیم که بمیریم، برای اینکه اگر سرعت فکر کردن ما کم بشود ذهن ما خاموش می شود و من ذهنی می میرد، در اثر تغییر فکرهای ماست که من ذهنی خودش را می بافد.

در واقع تکرار فضاگشایی ما را به عدم تبدیل نمی کند، بلکه سبب می شود که ما عدم را تجربه کنیم. در ما چیزی هست که خودش کار می کند، مثلاً گوش حسی ما می شنود و چشم ما می بیند این گوش و یا چشم ما خودش نمی تواند بشنود و یا ببیند، آن هشیاری است که سبب دیدن و یا شنیدن ما می شود، وقتی ما می میریم گوش ما دیگر نمی شنود و چشم ما دیگر نمی بیند. پس معلوم می شود اوست در ما که عدم را می بیند، سکون را می بیند زندگی را می بیند و این پنج حس ما را به کار می اندازد، پس از لحظه ورود ما به این جهان عدم در ما بوده و هست. در من ذهنی ما خدا را یک جسم فرض می کنیم که می تواند به ما تعلق داشته باشد.

ما عدم را بوجود نمی آوریم، یا حضور را تامین نمی کنیم، اینها حرفها و اشتباهات من ذهنی است. در واقع یک هشیاری آمده در ما به صورت عدم نفوذ کرده که اسمش را بگذارید خدا و این خدا می خواهد در ما بیدار شود و وظیفه ما این است که مرکز را عدم کنیم تا او بتواند کار کند.

- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۹ و ۱۰ -

🌿 مادح خورشید مدّاح خود است  
که دو چشمم روشن و نامرمد است

🌿 ذمّ خورشید جهان، ذمّ خود است  
که دو چشمم کور و تاریک و بد است

کسی که در این لحظه می بیند و مقاومت و قضاوت ندارد، خرد زندگی از او بیان می شود، یعنی خودش را مدح می کند، یعنی این دو چشم من است و چشمم سالم است که همان چشم هشیاری است. کسی که من ذهنی دارد و بر حسب همانیدگی ها می بیند در واقع دارد می گوید خردی که من عرضه می کنم بهتر است و این همان دید یا چشم ناسالم است. اگر کسی از طریق همانیدگی ها و چیزهای این جهانی پرستش می کند، خدا را پرستش نمی کند بلکه همان همانیدگی ها را پرستش می کند و این کار سبب نخواهد شد که زندگی ما را از این زندان نجات بدهد. ما دائما بوسیله او کشیده می شویم ولی ما به عنوان هشیاری چسبیده ایم به چیزها و از آنها نجات و زندگی می خواهیم و امکان جذبه زندگی را از دست می دهیم، فقط در صورتی که مرکز عدم باشد پرستش ما درست است و جذبه و عنایت کار می کند.

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶ -

🌱 از قرین بی قول و گفتگوی او  
خو بدزدد دل نهان از خوی او

ما وقتی مرکز را عدم می کنیم با چه کسی قرین می شویم؟ خود زندگی و بدون اینکه حرفی بین ما رد و بدل شود دل ما از او خو می دزدد، خوی او تبدیل است خوی او شفا دهندگی است. اگر ما من ذهنی نداشته باشیم، با مرکز عدم می توانیم انصتوا را رعایت کنیم و من ذهنی موقتاً تعطیل می شود و اصلاً نمی فهمد چه اتفاقی می افتد، مثل اینکه بی هوش می شود، آن وقت می توانیم از او یک چیزی بدزدیم، مولانا گفت، از خودتان وقتی خوتان خبر ندارید یک چیزی بدزدید، از آن طرف هم عدم ما را می تند و از ما انسان جدیدی می سازد.


- مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۵۰۲ و ۱۵۰۵ -

خویش را تسلیم کن بر دام مزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد  
از تو چیزی در درون خواهند برد

این را هم باید بدانیم که اگر دل به فکری سپردیم و توجه ما جذب آن شد و نا آگاهانه مشغول آن شدیم، من ذهنی موفق می شود، به طور پنهانی از ما چیزی بدزدد. مولانا همه اینها را به ما یاد می دهد ولی عمل کننده ما هستیم، اگر این فرآیند را ادامه بدهیم و دوام داشته باشد این کار صورت می گیرد، اما من ذهنی ما را تهدید می کند، که این کار را نکن بدبخت می شوی، ما به او می گوییم می خواهیم بدبخت بشوم.


- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹ -

نعره لاضیر بر گردون رسید   
هین ببر که جان ز کندن رهید

فرعون، من ذهنی بزرگ یا انرژی همانی در جهان ما را زیر سلطه دارد، وقتی می خواهیم همانی‌گی‌ها را بیندازیم ما را تهدید می کند که اگر کنترل دیگران را از دست بدهی و دردهایت را بیندازی بدبخت خواهی شد، اینها ابزار تو هستند، دست و پای تو هستند، ولی آن ساحران فهمیده بودند، ما هم ساحران فهمیده هستیم و با بانگی بلند که به آسمان می رسد به فرعون بزرگ می گوییم ما ضرر نخواهیم کرد، دست و پای ما را ببر ما داریم از جان کندن در من ذهنی، رها می شویم.



- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰ -

ما بدانستیم ما این تن نه ایم   
از ورای تن، به یزدان می زی ایم

آیا ما می توانیم درک کنیم که این من ذهنی نیستیم، بلکه از ورای آن ما قرار است به خدا زنده شویم، تا به حال فکر کرده ایم این تصویر ذهنی هستیم و بر حسب اجزای آن دیده ایم، حالا می خواهیم فضا را باز کنیم و به یزدان زنده شویم، این قصد و منظور ماست.

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱ -

ای خنک آن را که ذات خود شناخت  
اندر امنِ سرمدی قصری بساخت


خوشا به حال کسی که فهمید این دیدن بر حسب همانیگی ها که ما را جسم نشان می دهد، ذات ما نیست و تسلیم شد و مرکز عدمش به او نشان داد که از جنس بی فرمی و عدم است، خوشا به حال کسی که در اثر تکرار مرکز عدم و کار روی خود، آمد به این لحظه سرمدی و در آنجا ساکن شد. ما الان از طریق اجسام می بینیم که در حال از بین رفتن هستند، چرا به این خانه امن که این لحظه است نمی آییم که در آنجا همه چیز ساکن و نامیراست.

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲ -

🌿 جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

همه انسانها از عدم می ترسند برای اینکه ما را از عدم ترسانده اند، به این دلیل ما راه را گم کرده ایم، ما هشیاری جسمی داریم و میل می کنیم به جسم و فرم و از بی جسمی و بی فرمی می ترسیم در حالی که بی فرمی و فضای عدم تنها پناه و تنها امید ماست. مولانا می گوید، تو از عدم نترس از من ذهنی بترس که الان درون آن هستی، بدان این من ذهنی لاشی است و تمام خیالاتی هم که می کند لاشی است لاشی یعنی هیچ چیز و چون تو با آن قرین کرده ای تو هم از جنس آن هستی، پس لاشی هستی.

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۷ -

از وجودی ترس که اکنون در وی ای   
آن خیالات لاشی و تو لاشی ای

سپاس فراوان از زحمات همه عزیزان   
فرزانه از همدان



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر پدر بزرگوار و همه عزیزان. برداشتی از برخی ابیات برنامه ۸۴۳

دوش می گفت جانم: کای سپهر معظم  
بس معلق زنانی، شعله ها اندر اشکم

از این بیت دریافتم که ما آسمان معظم هستیم. ما وقتی آسمان معظم می شویم که مرتب در برابر اتفاقات قضا  
فضا گشایی کنیم. آنوقت فضای درون ما بزرگتر و بزرگتر می شود. و از این فضا حقایق به گوش جان ما خوانده  
می شود. یکی از حقایقی که از آن فضا، جان گشوده شده ام به من گفت این بود: تو چرا اینقدر در افکار و  
همانیدگی هایت معلق می زنی و در آنها گیر کردی؟ مگر نمی دانی که هر همانیدگی برای درد می سازد و تو  
زندگی دردمندی خواهی داشت؟ در حالی که تو شایسته شادی بی سبب و برکات آن فضا یا آسمان گشوده شده  
هستی نه سزاوار این دردها.

تو اگر با یار یا زندگی یکی و متحد شوی و آن زندگی را در همه انسانها بینی چقدر این وحدت با خدا و همه مردم برای ت شادی بخش می شود. پس به این زندگی بچسب و به او زنده شو. این من ذهنی فقط به سطح می چسبد و صورتها و اجسام را می بیند و به عمق جان وصل نیست. برای همین هر چیزی در این دنیا که باب میلش نباشد باعث خشم و رنجش او می شود. چون او سرکش است و در مقابل چیزهایی که بر وفق مرادش نباشد مقاومت می کند. پس با درد هوشیارانه این من ذهنی سرکش را ذوب کن. یعنی یکی یکی همانیدگی هایت را شناسایی کن و بپرداز.

بعد متوجه میشوی که زیر این افکار و هوشیاری جسمی ات که مرتب در سطح معلق بود و به عمق راهی نداشت گنجی نهفته بود. و اگر مرتب بیدار باشی و فضا گشایی کنی به آن گنج دست خواهی یافت، یعنی با او یکی می شوی. و همچنین حالا تو می دانی خداوند هر لحظه متوجه توست و هر لحظه به تو عنایت دارد. اگر این من ذهنی را کوچک و صفر نکنی، او خودش دست به کار می شود و عنایتش را این بار بصورت درد می فرستد تا من ذهنی ات را بگذارد. پس ای دل تو همیشه فضاگشا باش تا مرکز همیشه به صورت عدم بماند، نه اینکه بسته و منقبض شود. سپس خدا هم همیشه خودش را به تو نشان می دهد و کمکت خواهد کرد. او خرقه یا لباس حضور را برایت می دوزد. یعنی تو همواره در وحدت با او هستی و از آن پس با عقل و خرد او فکر و عمل می کنی.

اتحاد یار، با یاران خوش است  
پای معنی گیر، صورت سرکش است

صورت سرکش، گدازان کن به رنج  
تا بینی زیر او وحدت، چو گنج

ور تو نگدازی، عنایت های او  
خود گدازد، ای دلم مولای او

او نماید هم به دلها خویش را  
او بدوزد خرقه‌ی درویش را

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۶۸۲ تا ۶۸۵



وقتی مهمترین کار این است که هر انسانی روی خود کار کند تا مرکزش عدم شود و خدا او را جذب کند، در نتیجه تنها وظیفه‌ی تو به عنوان خواجه‌تاش اینست که روی خودت کار کنی. متعهد باش و مرکزت را عدم نگه دار تا جذب‌هی الهی روی تو کار کند و تو را به سمت خودش بکشاند، نه اینکه جذب همانیدگی‌ها و چیزهای آفل دنیا شوی و تو منتظر این جذب‌هی نباشی. اجازه بده زندگی کار خودش را بکند و تو هم روی خودت متمرکز باش. ولی یک آدم همانیده، درحالی که همانیدگی‌ها را در مرکزش نگه می‌دارد منتظر این است که خدا او را جذب کند و این محال است.

نکته: خواجه‌تاش به معنای دو بنده که یک سرور داشته باشند هست و در اینجا یعنی همه‌ی انسانها یک سرور بنام زندگی دارند.

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش  
کار کن، موقوف آن جذب‌هی مباش

- مثنوی ، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷ -

اگر تو انسانی هستی که به این درک رسیده تا کاری برای خود بکند، پس مثل آن چاه کنی باش که زمین را میکند تا در زیر آن به آب چاه برسد. تو هم این لباس همانیدگی ها را از تن خاکی ات درآور تا در زیر این همانیدگی ها در عمق جانت به آب حیات دست یابی.

هم چو چه کن خاک می گن گر کسی  
زین تن خاکی، که در آبی رسی

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۴

هر کسی که کار کند و درد هوشیارانه بکشد و مقاومت و قضاوت نکند، صبر و پرهیز داشته باشد و این لحظه راضی باشد یعنی تسلیم قضا گردد، او می بیند که با این تلاش و کوشش خود به آن بهره و نصیب خدایی دست می یابد. یعنی همه برکات و جذبه و عنایت نصیبش می شود.

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید  
هر که جدی کرد، در جدی رسید

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۷

انشالله همه ما عاشقان هم از این بهره الهی بی نصیب نمائیم. آمین.

با سپاس فراوان  
مهردخت از چالوس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

